

شهید داوود نبوی



نام پدر	باقر
تاریخ تولد	۱۳۵۶
محل تولد	بوشهر - وحدتیه
تاریخ شهادت	۱۳۸۰/۱/۲۱
محل شهادت	کهنوج
مسئولیت	رزمنده نیروی انتظامی
نوع عضویت	
شغل	نیروی انتظامی
تحصیلات	
مدفن	وحدتیه

زندگینامه

زندگینامه شهید

زمستان بود . دی ماه سال پنجاه و شش هجری شمسی . اولین فرزند خانواده ی باقر نبوی در میان هلهله و شادی ، چشم به عالم باز کرد . پدر نام وی را « داوود » گذاشت تا حسرت دلکش عاشقی سر دهد و آواز حزینش فراگیر گردد . وی در دامن مادری پاک و عفیف پرورش یافت .

پس از گذراندن دوران طفولیت ، در سن هفت سالگی به دبستان شهید حمزه وارد شد و توانست پایه های این دوره را طی کند . سپس در آموزشگاه راهنمایی شهید احمدی ثبت نام کرد و این مرحله را نیز با موفقیت سپری کرد و موفق شد مقطع متوسطه را در زادگاهش در دبیرستان امیر کبیر به پایان ببرد .

از ویژگی ها و صفات برجسته ی ایشان می توان به مهربانی ، از خودگذشتگی ، تواضع و فروتنی اش اشاره کرد .

سال هفتاد و شش هجری خوشیدی به خدمت مقدس سربازی در جهرم فراخوانده شد و به سبب علاقه ای که به حفظ امنیت کشور داشت به خدمت در در نیروی انتظامی مشغول شد . پس از سه سال خدمت صمیمانه در منطقه ی انتظامی « بوانات » در تاریخ بیست و ششم مرداد ماه سال هفتاد و نه در طرح نقل و انتقادات سراسری به قرارگاه تاکتیکی شرق کشور منتقل شد .

او به مادرش قول داده بود که او را به زیارت مرقد مطهر حضرت زینب (س) در سوریه ببرد . طی تماسی که از کهنوج با مادر خود داشت اظهار می دارد « آماده باش که ان شاء الله به همین زودی به زیارت مرقد حضرت زینب (س) مشرف خواهی شد ! » ولی تقدیر چیز دیگری می خواست

او پس از هشت ماه خدمت در کهنوج در بیست و یکم فروردین ماه سال هشتاد ، مدال پر افتخار شهادت نصیبش شد و به دیدار معبود شتافت

مصاحبه

مادرش می گوید: «پسرم به نماز و روزه علاقه ای بسیار داشت. به من و پدرش احترام فراوان می گذاشت و در کار کشاورزی پدرش را یاری می کرد. روابط بسیار صمیمانه ای با همسایگان و دوستانش داشت.»

گروه بان یکم «باقر عبدلی» یکی از هم خدمتی ها و دوستان صمیمی «داوود» در مورد ایشان می گوید: «شب بود قرار بود صبح یکی از دوستان به مأموریت اعزام گردد. «داوود» دید او گرفته و ناراحت است به او گفت: «اگر خسته ای، من به جای تو می روم. ناراحت نباش!» همان شب که در کنار هم نشسته بودیم، عکس هایش را به ما نشان داد. به یکی از عکس هایی که در دستش بود خیره شد و گفت: «بچه ها اگر شهید شدم، این عکس را قاب بگیرد و بر مزارم بگذارد!» انگار به او الهام شده بود که دیگر بر نمی گردد.

همه سربازان جهت رفع مشکل خود به او مراجعه می کردند چون او را محرم خود می دانستند و او با متانت خاصی که داشت، مشکلات آنان را بر طرف می کرد. چنان در دل سربازان و دوستان و همکاران جا کرده بود که با شنیدن خبر شهادتش همه متأثر گشتند؛ گویی برادر خود را از دست داده اند.»

خاطرات

در مورد توصیه ها و سفارشاتى كه وى به خانواده داشت خواهرش بيان مى دارد « همیشه به ما توصیه مى كرد كه درسمان را بخوانيم و در اين راستا به هر كس كه معدلش بيشتر مى شد جايزه مى داد . »

شب قبل از شهادتش در تماس تلفنى كه با مادرش داشت مى گويد : « مادر جان دلم برايت تنگ شده بود گفتم ، تماسى بگيرم . ان شاءالله ده روز ديگر بر مى گردم . راستى ، سقف خانه ام را چه كرديد ؟ » مادرش در پاسخ مى گويد : « عزيزم ! تير آهن خريدديم ، امتياز برق هم گرفتيم تا برگردى سقف خانه هم آماده مى شود . »

پس از دو سال كه از شهادت آن سرباز فداكار اسلام مى گذشت ، شبى در خواب دختر عمويش مى آيد و بيان مى كند : « حلقه اى طلا بخرید و همراه عمويم «عباس» ، براى برادرم « سلیمان » از نامزدم خواستگارى كنيد » كه پس از تعريف براى خانواده ، همين كار انجام مى گيرد .



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران